

# بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة الله و بركاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين ورحمة الله و بركاته

## محتویات

- ۱ امام زمان (عج الله فرجه) باید تو را بپذیرد وگرنه نمی توان پیش ایشان رفت
- ۲ ولایت، حد ندارد
- ۳ آخر الزمان، بدترین زمانهاست
- ۴ قانع و راضی باش تا از حوادث آخر الزمان در امان باشی
- ۵ اگر قانع و راضی شدید، اتصال به امر می شوید
- ۶ اگر شکرانه امر را به جا آوردید، خدا به شما علم حکمت می دهد
- ۷ اگر در واقع شکرگزار بودید، خدا شما را ارادة الله می کند
- ۸ اگر خودتان را نفروشید، خدا و ائمه شما را خریداری می کنند
- ۹ شما باید از امتحانهای دنیا درآیید تا ملکوتی شوید
- ۱۰ منزوی با غیر امر باشید، نه با امر

## امام زمان (عج الله فرجه) باید تو را بپذیرد وگرنه نمی توان پیش ایشان رفت

ما رفقا از اول به شما گفتیم که ما داریم تمرین ولایت می کنیم. تمرین ولایت یک چیزی است که شما باید یک چیزی بگویید، ما یک چیزی بگوییم، ما که نیامدیم که یک صحبتی کنیم که بگوییم حرف ما اینطوری است و درست است. انشاء الله امیدوارم که تمرین کنیم که آقا وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) تشریف بیاورد. بالاخره اگر شما امر را اطاعت کنی، ایشان شما را می پذیرد؛ اما اگر امر را اطاعت نکنی، پذیرایی ایشان مشکل است. چون که ما یک بحثی داشتیم با یکی از آقایان که همه ائمه طاهرين (عليهم السلام) به غیر وجود امام زمان (عج الله فرجه) می شد پیششان رفت. بعد ایشان انکار کرد. گفتم: عزیز من! حالا تو خلاصه درس خیلی خواندی؛ اما انسان باید عناد نداشته باشد، حرف را قبول کند. من یک سؤالی از شما می کنم. گفتم: آیا پیامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) دلش می خواست عمر را ببیند، ابابکر را ببیند، عمر زهراکش را ببیند؟ می خواست ببیند یا نه؟ گفتم: نه. گفتم معلوم شد؛ اما یگانه امامی که باید بپذیرد امام زمان (عج الله فرجه) است. او باید تو را بپذیرد وگرنه نمی توانی پیشش بروی. اصلاً یک دلیلی که امروز می گویم امام زمان (عج الله فرجه) جایش را معلوم نکرده نمی خواهد او را ببیند. اگر امام زمان (عج الله فرجه) جایش معلوم بود، آقا اراذل و... می ریختند آنجا. حالا البته خوب هم دارد. پس جایش را معلوم نکرد. جای امام زمان (عج الله فرجه) خیلی مشخص نیست؛ اما امام زمان (عج الله فرجه) وجه الله است، در تمام خلقت هست. او که نیست عالم است! عالم نیست می شود. عالم هستی ندارد در مقابل وجود امام زمان (عج الله فرجه). هستی، وجود امام زمان (عج الله فرجه) است؛ یعنی وجه الله در همه خلقت است؛ اما جایش که معلوم نیست چون که نباید پیشش بروید. اما ممکن است کسی را بپذیرد؛ اما در عالم رؤیا. اغلب این ها که چیز هستند در رؤیا می بینند. چون که در ظاهر یک قدری یک اشکالاتی دارد. چرا در رؤیا؟ چرا در ظاهر نه؟ جرأت کنم بگویم یا نه؟ چون که در ظاهر ایشان نیست، کسی نگوید من هستم. ایشان باید غائب باشد. با ماوراء سر و کار داشته باشید، با رؤیایان سروکار داشته باشید.

## ولایت، حد ندارد

من نظر ولایتی ام این است. آخر اینکه می گویم نظر ولایت نه اینکه نظر من باشد؛ یعنی ولایت اینقدر بالا است که اگر یک روایت هم داریم که اگر تمام اشیاء قلم شود، دریا مرکب، توان ولایت را نمی تواند شود؛ یعنی بام بسم الله را نمی تواند بشود. چرا؟ من والله! بالله! نمی خواستم بگویم، دارد خودش می آید. چرا؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) می گوید: من کیل این اشیاء، تمام خلقت و دریا را می دانم؛ پس تمام اشیاء در مقابل خدا و ولایت یک حدی دارد؛ یعنی معلوم است. حالا شما این دریا را نمی دانید چطور است، شما دنیا را نمی دانید چطور است، او می داند؛ چون که دنیا زمینی بوده، اولش

خودش خلق کرده به وجود آورده، می‌داند. یعنی تمام اشیاء درخت و قلم یک حدی دارد. ولایت، حد ندارد. خدا هم حد ندارد، قرآن هم حد ندارد. این‌ها حدش کجاست؟ حدش را امام زمان (عج الله فرجه) می‌داند. حدش را خدا می‌داند. قرآن هم یک اشاراتی دارد که این‌ها حد ندارد. پس اگر می‌فرماید تمام اشیاء و درختان قلم شوند و دریاها مرکب، نمی‌تواند بآء بسم الله را بگوید. بآء بسم الله، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. بآء بسم الله الان وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه) است. ما باید این طرز، ولایت را شناسائی داشته باشیم. اگر این طرز شناسائی نداشته باشیم، مشابه درست می‌کنیم؛ اما اگر در تمام وجود شما امام اینطوری باشد، امام زمان (عج الله فرجه) اینطوری باشد، خوب، ممکن نیست کسی مثل او بشود، اصلاً ممکن نیست. من با یکی از رفقا یک صحبتی داشتم گفت: این حرف را نزن، اگر می‌گفت می‌زدم. چقدر بالاست؛ اما دارم شما را حالی می‌کنم که «ممکن» نیست که ما دوازده امام، چهارده حجت داریم. حجت، «ممکن» نیست. چرا؟ تمام خلقت «ممکن» است. امام «ممکن» نیست. پس درست گفتم. تمام خلقت «ممکن» است. لوحش و قلمش و بهشتش و... همه این‌ها یک حدی دارد. حدش را امام زمان (عج الله فرجه) می‌داند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌داند، زهرای عزیز می‌داند، این‌ها همه حدش را می‌دانند، حد دارد؛ اما ولایت حد ندارد. ما بنا شد یک تذکری بدهیم هم به شما هم به کسی که این نوار را گوش می‌دهد.

«یک وقت می‌بینی با یک نفر می‌خواهیم کشتی بگیریم... تو را می‌زند زمین. زشت است ما بگوییم. ما یک وقت کشتی می‌گرفتیم. من همچنین کشتی می‌گرفتم که به وجدانم! راست می‌گویم. یک وقت با یک نفر روبرو شدیم، دیدم اگر اینجوری‌اش بکنم صدمه می‌خورد، یعنی جوری او را زدم زمین که جایی از او ناقص نشود، هم اینقدر که بخورد زمین.»

عزیز من! دنیا شما را به زمین می‌زند. خیلی پر قدرت است. چرا پر قدرت است؟ چون شیطان با اوست. شیطان به او توان می‌دهد.

«حالا من حسابش را کردم که همین‌جور که گفتم دیگر زشت است، همانطور که شما با ما یک رنگی هستید، ما هم باید هر چه توان داریم، گدایی کنیم بدهیم به شما. ما اگر گدا هستیم، گدای در خانه ائمه هستیم. آن‌ها می‌دهند. آن‌ها وقتی فهمیدند تو می‌خواهی به کسی بدهی به تو می‌دهند. اما وقتی ببیند نمی‌خواهی بدهی به تو نمی‌دهند. وقتی ببیند می‌خواهی به کسی بدهی به تو می‌دهد. چرا ندهد؟ مگر نداده‌اند. مگر خدا نگفت علم اولین و آخرین را سلمان دارد. چرا به او ندهد؟»

## آخر الزمان، بدترین زمانهاست

حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که در آخرالزمان آنچه را که در امم سابقه شده بود می‌شود؛ یعنی در زمان نوح طوفان بود و آب بود. می‌گفتند در گوشه‌ایتان را بگیرید و حرف او را نشنوید، حالا الان نگاه نکنید، اغلب مردم نمی‌خواهند حرف حقیقت ولایت را بشنوند. آن حقیقت ولایت یک فرقگاه دارد، خلاصه، یک امر دارد، مردم توی امرش می‌مانند. مردم می‌خواهند یک جوری باشد، هم آن باشد هم این؛ اما نمی‌شود. یا آدم خنثی است یا ریش‌دار. حالا نگاه کنید ببینید الان می‌شود یا نمی‌شود. مثل قوم نوحش که شده، آن قوم لوطش که فراوان است. آن قوم عادش مرتب تصادفات و طوفانها، آن قوم موسی‌اش، جادوگری، چقدر جادوگری است، هر چیزش نیست به من بگویید نیست. تا حتی حضرت فرمود: در آخرالزمان اگر در آن زمان یک موشی در سوراخی رفته باشد، می‌رود؛ یعنی می‌خواهد بگوید که همه چیز می‌شود. این یک مثلی است که حضرت می‌زند که همه چیز می‌شود. حالا می‌خواهم به شما عرضی کنم. الان جنابعالی با تمام حوادث روبرو هستی. بازمان نوحش هستی، بازمان لوطش هستی، عادش هستی، موسی‌اش هستی، عیسی‌اش هستی، بت‌پرستی چقدر است؟ چقدر خلق‌پرستی است؟ خلق‌پرستی که از بت‌پرستی که بدتر است. بت‌پرستی یک چوب است که می‌پرستی، چوب تو را گمراه نمی‌کند. تو یک آدم اشتباه‌کار هستی. به آن می‌گویی خدا. اشتباه برمی‌گردد. یک توبه می‌خواهد؛ اما اگر خلق‌پرست شدی خلق تو را گمراه می‌کند. خلق برای تو یک بدعتی می‌آورد، حرف می‌زند، پدر در می‌آید. آن‌ها را نمی‌توانی توبه کنی. یک بت‌پرستی را می‌شود توبه کرد، یک بت‌پرستی است که والله! به دینم! نمی‌شود توبه کرد، چرا توجه ندارید؟ خلق‌پرستی را نمی‌شود توبه کرد. دیدید که، مگر این‌ها در زمان ابابکر و عمر خلق‌پرست نشدند، آیا اهل تسنن توبه دارد؟ در زمان هارون و مامون مگر نشدند؟ خدا آن‌ها را کافر اعلام کرد. مگر خلق‌پرست نشدند در زمان عمر و ابابکر. اما بت‌پرستی یک نفر خرما درست می‌کرد، زمستان هم که می‌شد می‌خورد. عجب خدای شیرینی است. می‌خورد، به من هم بدهد می‌خورم. حالا ببینید من چه می‌گویم. حالا شما با تمام این حرفها روبرو هستید، خودت توجه نداری. بس که این کار مهم است پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود شر الازمنه. اگر آن زمان لخت می‌شدند، حالا

هم می‌گوید: کاشفات عاریات. حالا هم پوشیده‌اند و لخت هستند. هستند یا نیستند؟ خیلی هم قشنگ‌تر از آن زمان هستند. آن‌ها سر و ساده لخت بودند. عزیزان من! توجه کنید. با چه صحنه‌ای روبرو هستید، بس که کار مشکل است. تمام شما عالم هستید، تمام شما دانشمندی، علماء در مجلس هستند، امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: مسلمان تمام این احکام را باید عمل کند. اما آخرالزمان می‌گوید: اگر یکی از این‌ها را عمل کردی، من شما را ضمانت می‌کنم. بس که شر را می‌بیند. ما شر را نمی‌بینیم. ما به خیالمان شر خیر است، خیر شر است. با چه صحنه‌ای شما روبرو هستید؟ در هیچ ادیانی در هیچ زمانی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نگفته هر کسی دینش را حفظ کند، با من در درجه من است. معلوم می‌شود کار سخت است.

« عزیزان من! چشمت را باز کن بین سختی‌اش کجاست؟ والله! بالله! من سختی‌هایش را می‌بینم به شما می‌گویم. باز هم ملاحظه شما را می‌کنم. باز هم می‌بینم اگر یک ذره تند بگویم، شاید یک قدری چیزتان شود. من نمی‌خواهم شما را خسته کنم. من دارم شما را نوید می‌دهم. به شما می‌گویم راه نزدیک است. از اینجا برو، از آنجا برو. راه خیلی دور است. من یک پاره‌وقتها به خدا می‌گویم: یک راهی است صد فرسخ است من می‌خواهم بروم. نه زاد دارم، نه توشه دارم، نه بلام. پایم هم درد می‌کند. باید به قدرتت من را ببری. آخرت الان اینطوری شده. مگر به قدرت خدا، و در پناه امام زمان (عج الله فرجه) به امام زمان (عج الله فرجه) پناه بگیری، نجات پیدا کنی. خیلی سخت است. هر کجایش دست می‌گذاری آنجایش مشکل است. شما مشکلاتش را نمی‌بینید. اگر یک چشم عالم‌بین داشته باشید، تمام مشکلاتش را می‌بینید. »

## قانع و راضی باش تا از حوادث آخر الزمان در امان باشی

حالا چه کار کنیم؟ حالا قانع و راضی باش. قربانت بروم! فدایت بشوم! این آقای بلندنظر می‌گفت ما رفتیم مشهد گفتیم برویم لب دریا. گفت: چهار تا جوان آمده بودند. گفت یکی از آن‌ها رفت جلوی آب، آب او را برد که برد. آب تو را می‌برد. آخرالزمان تو را می‌برد. کجا جلو می‌روی؟ نرو جلو. همین جا □ بین الان در دو جبهه هستیم: یک جبهه شیطان است که خوب هم پیشرفته است؛ یعنی اینقدر پیشرفته است که عمر به او می‌گوید احسنت. عمر به این شیطان می‌گوید احسنت. اینقدر پیشرفته است. حالا شما الان قانع و راضی هستید، به همین کسبت، به همین کاری که داری، البته امورت دارد می‌گذرد، قشنگ هم می‌گذرد. آن وقت شیطان به تو می‌گوید: آقا! یک کار دیگر هم بکن، چند تا را نان بده، چند تا کارگر داری، این‌ها همه نان می‌خواهند. تو را بازی می‌دهد. الان که شما در این رشته کار هستید، دارید جهاد فی سبیل الله می‌کنید. جزء شهدا هستید.

«قرآن می‌گوید، روایت می‌گوید شاربیت عرق کند، جزء شهدایی. آخر، کار صدمه دارد. من بنایی رفتم، هم خیلی کار کردم. کار بالاخره صدمه دارد.»

بدن یک قدری ناراحت می‌شود. یک ذره ناراحت شوی، جزء شهدایی. داری برای اهل و عیالت کار می‌کنی. تو ولایت‌پروری؛ یعنی داری این‌ها را پرورش می‌دهی، خانمت هم ولایت‌پرور است. بین! از کجا تو سقوط پیدا می‌کنی؟ من سقوطت را می‌گویم. چقدر خوب است؟ آقا جان! خمس می‌دهی، سهم امام می‌دهی، انفاق می‌کنی، یک حالی داری. یک خدا می‌گویی. یک امام زمان (عج الله فرجه) می‌گویی. یک شکرانه می‌کنی. وقتی مشغله‌ات زیاد نباشد. من به قربان بعضی‌ها بروم، من فدایشان بشوم، می‌گوید: من وقتی که خسته می‌شوم می‌روم این حرفها را گوش می‌دهم، اصلاً خستگی‌ام بیرون می‌رود. چرا؟ وقتی آمد، آن کار است، جزء شهداست؛ اما وقتی آمد در تمرین ولایت، ولایت در قلبش تجلی می‌کند، از خستگی بیرون می‌رود. تو اگر مشغله‌ات را زیاد کردی از تمام این‌ها تو را کنار می‌اندازد. اگر من این را می‌گویم نمی‌گویم که چیز نخرید، تو باید داشته باشی، همه چیز داشته باشی؛ اما به قدر ضرورت. حساب کنی، اگر رفتی یک چیزی را که نباید بخری، خریدی دیگر خمس نمی‌دهی، سهم امام نمی‌دهی، دیگر انفاق نمی‌کنی. یک چاله برای خودت کنی که باید دائم توی آن خرج بریزی. دیگر حال هم نداری. من یک شوخی بکنم. ما یک استاد داشتیم خیلی برو بود. می‌گفت من شب چند تومان به زخم می‌دهم که بروم حسابهایم را بکنم. خاک بر سرت که اینقدر برای خودت کار درست می‌کنی. خب، آن بیچاره را چه می‌کنی؟ از تمام لذت دنیا هم برمی‌آیی، آقا جان من! من دلم می‌خواهد تو هم آقا باشی، هم ملک داشته باشی، هم ماشین داشته باشی، هم آبرو داشته باشی، هم خوب باشی، هم اینجا جهادگر باشی، هم آنجا به تو بهشت بدهد. من توی این هستم. خب، حالا شما دارید کار می‌کنید جزء شهدا هستید. در آن حال بمیری جزء شهدایی. دیگر، ولایت‌پرور هم هستی. داری کاری می‌کنی به اهل و عیال خدا هم کمک می‌کنی. آخر اگر صدقه‌ای دادی به اهل و عیال خدا کمک کردی، خدا می‌فرماید: این مردم، عیالات من هستند، به آن‌ها کمک کن. عیال‌پرست باش. کمک کن. هر

چقدر می‌توانی، هر چقدر وسعت است. پس شما هم جهادگر شدی، هم ولایت پرور شدی، هم جزء شهدایی. حالا ببین چه کارت می‌کند. حالا شما یک مشغله‌ای درست کردی، رفتی یک پولی نزول کردی، خدا می‌فرماید: خدا لعنت کند آنکه نزول می‌دهد و آنکه می‌گیرد و دلال شده است. شما جزء لعنت‌شدگان هستی. چرا این کار را می‌کنی؟ من به شما هشدار می‌دهم. قربانتان بروم. من آخر چه کار کنم؟ به عمر و ابابکر لعنت شده، به هارون و مامون لعنت شده، به من هم شده... به حساب خودم مقدس شدم. دست از مقدسات بردار. عزیز من! چرا این کار را می‌کنی؟ چرا خودت را در مشغله می‌اندازی، پول نزول می‌کنی. نکن.

اما دارم به شما می‌گویم. یک وقت ضرورت است. یک وقت خدا نکند، برای مؤمن پیش نمی‌آید، حالا آمد و پیش آمد. خانه را مثلاً باد خراب کرد، یک چیز داشتیم به هم خورده. این را می‌گویند به قدر ضرورت برو یک چیزی بکن. البته من خیلی مشکلم است بگویم. اما نه اینطوری. پس شما ببین چقدر سقوط کردی. جهادگر که هستی، برای ماوراء که داری کار می‌کنی. به عیالات خدا کار می‌کنی. سهم امام می‌دهی. بیتوته می‌کنی. خوشی ظاهری‌ات را از دست نمی‌دهی. دل بعضی‌ها را هم خوش می‌کنی. همه کارها را می‌کنی، خودت را در زحمت می‌اندازی. حالا خدا می‌گوید زمین و زمان را به هم دوزی، بیشتر از این ندهم روزی. این کارها هم که می‌کنی رزق شما معلوم است، روزی شما معلوم است این هم مال دیگری است. و خدا نکند حب آن در دلت بیفتند. آنکه واویلا است. پس انشاء الله امیدوارم که قانع و راضی باشید.

## اگر قانع و راضی شدید، اتصال به امر می‌شوید

حالا من قانع و راضی را برای شما چیزی کنم که انشاء الله خوشحال شوید که متوجه باشید قانع و راضی چقدر خوب است. شما الان در زندگی قانع و راضی شدی؛ یعنی حقیقت. داری امر را هم اطاعت می‌کنی؛ یعنی در تمام زندگی‌ات امر را اطاعت می‌کنی؛ یعنی بی‌امر کار نمی‌کنی، پرچم امر دستت است. اگر به ضرر دنیایی‌ات هم باشد، امر را اطاعت می‌کنی. حال در هر پست و مقامی که هستی. حالا شما که امر را اطاعت کردی، البته صد در صد، بازی در نیاوریم، یعنی مقدسات را گذاشتی کنار، تا مقدسات را کنار نگذاری نمی‌توانی امر را اطاعت کنی. وگرنه امر مقدسات می‌کنی. می‌گویم همین کارها که می‌شود: این کار ثواب دارد، این کار اینجوری است، این کار آنجوری است، یک چیزی برای خودت می‌سازی؛ اما کار برای خودت می‌سازی، اما کار برایت ساخته است، خدا برای تو ساخته است. آن وقت شما صد در صد امر را اطاعت کردی، خدا امرش است، امام زمان (عج الله فرجه) هم امرش است، قرآن هم امرش است، درست است؟ تو هم داری امر را اطاعت می‌کنی. وقتی شما امر را اطاعت کردی، قربانت بروم! ببین من چه دارم می‌گویم. شما اتصال به امر می‌شوی. شما یک قطره‌اید، من یک قطره‌ام، در مقابل امر؛ یعنی در مقابل آقا امام زمان (عج الله فرجه)، آن امر است، امیرالمؤمنین (علیه السلام) امر است، قرآن امر است، ما باید امر را اطاعت کنیم. آن‌ها امر خداست، آن‌ها یک امر به ما دارند. ببین! آن‌ها امر خدا هستند، می‌گویند اگر علی را قبول نداشته باشی به عزت و جلال! اگر عبادت ثقلین کنی تو را می‌سوزانم. بفرما. این امر است دیگر. امر است که ما امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به جانشینی رسول الله قبول کنیم. درست شد؟ حالا این امر خودش یک امر دارد. باید اطاعت کنیم. یعنی امر وجود مبارک امام زمان (عج الله فرجه). امر خلق را نباید اطاعت کنیم. خلق خودش باید امر را اطاعت کند. امر خلقی که اطاعت می‌کنی آن است که خودش نبی باشد، امر امام زمان (عج الله فرجه) را بگویند، امر قرآن را بگویند، امر آن‌ها را بگویند، واسطه باشد نه خودش بگویند «من» هستم. توجه فرمودید؟ یعنی کسی خودش نگوید من امرم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) صاحب الامر است، امر است. ما که نمی‌خواهیم یک چیز از خودمان در بیاوریم.

پس شما اگر اینجوری شدی، امر را اطاعت کردی، امر خلق را اطاعت نکردی، اتصال به امر هستی. حالا که اتصال به امر شدی، خودت امر می‌شوی. حالا که امر را اطاعت کردی، امر خدا را اطاعت کردی، حالا ولی الله الاعظم یک پاسخ به تو می‌دهد. چون که خوشش می‌آید. تو امر خدا را اطاعت کردی. حالا یک نیرویی آقا امام زمان (عج الله فرجه) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) و زهرای عزیز در دلت نصب می‌کند. ببین من چه می‌گویم. اگر هم می‌خواهی توجه کنی، ببین سنگ حجرالاسود را امام نصب می‌کند، در دل تو یک نیرویی نصب می‌کند دیگر از گناه بدت می‌آید؛ یعنی چنان آن تجلی دارد که محبت دنیا را ذلت می‌دانی، از دلت بیرون می‌کند. اصلاً به دلت راه نمی‌دهد. آن چنان تجلی دارد؛ یعنی ظلمت به نور غلبه پیدا نمی‌کند. الان اینجا ظلمت است، یک چراغ روشن می‌کنید، تمام ظلمت می‌رود، آیا ولایت آن چیزی را که در دلت نصب می‌کند به قدر چراغ نیست؟ چرا ما توجه نداریم؟ این حرفها یقین می‌خواهد. آن وقت نصب می‌کند. دیگر حرف آن‌ها را بدت می‌آید. اصلاً فکرش را نمی‌کنی. اصلاً یک مؤمن واقعی فکرش را هم نمی‌کند. چرا؟ فکرش در ولایت است. فکرش نماز است، فکرش توی کار خیر است. فکرش توی انشاء ولایت است. فکرش توی این حرفهاست.

فکرش توی انفاق است. فکرش توی این است که دست یک بیچاره را بگیرد، اصلاً دیگر فکر ندارد که گناه کند. اما خدا کند که آن در دل ما نصب کند. نصبش این است که من دارم به شما می‌گویم.

باید چه کار کنیم؟ باید قانع و راضی باش. وقتی قانع و راضی شدی، عزیز من! خدا تمام کارهایت را کفایت می‌کند. واللہ! بالله! خدا دلش می‌خواهد به راحتی به تو روزی بدهد، خودت می‌روی این کارها را می‌کنی. تو فکر خودت باش، بچه روایت داریم یا کافر است یا منافق است یا مؤمن. اگر کافر و منافق است چرا برای او می‌دوی؟ اگر مؤمن است که خدا دارد. یکی دارد یکی دیگر را اذیت می‌کند، گفته است من می‌خواهم پول را از او بگیرم برای دخترهایم. خب، بفرما!!

## اگر شکرانه امر را به جا آوردید، خدا به شما علم حکمت می‌دهد

حالا اگر شما واقع یک قدری که اینجوری شدی، یک قدری امتحان دادی، یک قدری درست شدی، آن وقت می‌گویند آن‌ها که به تو دادم شکر کن. پس شما رفقای عزیز باید نعمت‌های خدا را شکر کنید. همه شما دوست عزیز من هستی؛ اما یکی از دوستان عزیز یک سؤال کرد، گفت شما در نوراتان راجع به شکرانه یک صحبت‌های کردید. منظورتان چیست؟ گفتم که یک وقت می‌بینی شما یک شکرانه می‌کنید، شکرانه مصنوعی است؛ یعنی الان یک چلوکباب خوردی، می‌گویی خدایا شکر. یک چلو مرغ می‌خوری می‌گویی خدایا شکر. ما یک دفعه توی عمرمان بیشتر ندیدیم، یک دفعه توی عمرمان مرغ سوخاری دیدیم، یک دفعه هم کباب برگ. خب یک دفعه از آن‌ها می‌خوری می‌گویی شکر. داری شکر آن را به جا می‌آوری. این شکر نیست؛ اما شما در واقعیت نگاه کن، چه کسی این آقازاده را به تو داده، نگاه به او کن، حظ کن، خدا را شکر کن. چه کسی این خانم را به تو داده است؟ چه کسی این دختر خانم را به تو داده است؟... تو چه کاره بودی؟ حالا نمی‌خواهم بچگی‌تان را بگویم که شما شیرخواره بودید، چه جور بودید. حالا جسارت می‌شود. هر چه داری شکر. شما الان هم که می‌خواهی پیاده به خانه بروی چقدر بد است. چقدر زشت است. بگو خدایا ماشین دارم؛ یعنی شکر این است. آنچه را که داری از خدا بدانی. تا حتی ولایتی که داری از خدا بدانی. اصلاً خداشناسی را از خود خدا بدان. مگر خداشناس نیستی؟ خود خدا را از خود خدا بدان. او به تو تجلی کرده است. او خودش را به تو شناسانده است که شما او را شناختید. آن را هم از خدا بدان. آن وقت شما اگر شما یک همچنین حالی انشاء الله امیدوارم پیدا کردید، آن وقت خدا علم حکمت به شما می‌دهد. روایتش هم این است که گویا در قرآن مجید هم هست که لقمان شکر ما را کرد ما علم حکمت به او دادیم. حالا اگر علم حکمت به تو داد تو دیگر سرکش نیستی. علم سرکشی دیگر نداریم. دیگر شیطان نمی‌تواند تو را از این طرف و آن طرف کند. تمام کارهایت از روی حکمت می‌آید.

## اگر در واقع شکر گزار بودید، خدا شما را ارادة الله می‌کند

حالا باز بالاتر می‌رود. اگر علم حکمت به تو داد، آخر خدا! یک مخیر بودن به تو داده است، آن وقت توی مخیر بودنمان، یا ما اطاعت نمی‌کنیم، یا اطاعتمان کم است، یا توی مخیر بودن تزلزل داریم. حالا اگر شما واقع شکر کردید؛ یعنی نعمت‌های خدا را دیدی و شکر کردی، آن وقت خدا علم حکمت به شما می‌دهد، حالا که علم حکمت به تو داد، کارهایت حکمت‌آمیز می‌شود. حالا همین حکمت را باز باید به امر خرج کنی. خوب توجه کن من چه می‌گویم. حالا تو را ارادة الله می‌کند. اراده می‌کنی کار راه می‌افتد. اراده می‌کنی کار می‌شود. چرا؟ آن اراده که تو داری می‌کنی به نفع خودت نمی‌کنی، به نفع مردم می‌کنی، به نفع فقرا می‌کنی، به نفع اهل و عیال خدا می‌کنی، به نفع مستمندان می‌کنی، به نفع رفقای می‌کنی، به نفع اهل و عیالت می‌کنی، خود نیستی. تو را ارادة الله می‌کند. چرا نکند؟ آصف، خود نبود که اراده کرد تخت بلقیس آمد. پس تو غیر آصف هستی؟ آصف چه کسی است؟ فقه خوانده بود، اصول خوانده بود؟ کجا فقه و اصول خوانده بود؟ از کجا آمده؟ یک علم کتاب.... تو را ارادة الله می‌کند. من دوباره بگویم اگر من نشدم، از «من» است. اگر خدا همه را ارادة الله بکند، خدا می‌خواهد یک کاری پیش برود. مگر خدا کارشکن است؟ خب، تو داری یک کاری پیش می‌بری؛ اما «خود» نباش، خدا تو را ارادة الله می‌کند. اصلاً تعجب می‌کنی که چطور این کار شد؟ ارادة الله است. اراده می‌کنی می‌شود. خیلی ما اشتباه داریم. چرا ما اشتباه داریم؟ یک چیزهای دنیا می‌آید توی مغزمان. فوری داریم باد می‌کنیم. باد نکن با این حرفها. بیا با نعمت خدا بازی کن. ما بازی با این‌ها می‌کنیم. این بازیها را بگذار کنار.... تو بچه نباش. حساب کن.

من بارها به شما می‌گویم این ارادة الله شدن خیلی چیزی نیست. پیش خدا. بین! ملائکه نوکر توست. ملائکه به امر توست. اما داریم خدا ملائکه را ارادة الله می‌کند. حالا یا محمد! بلند شو علی را بردار، من جبرئیل را ارادة الله کردم. برو سلمان را بخر و بیاور. ای به قربان آن خریدار که انسان را بخرد.

«من یک پاره‌وقت‌ها می‌گویم امام زمان! ما را بخر. ما حرفی نداریم ما را بخری و سگ در خانه‌ات بکنی. بخر و بیاور دیگر. اگر من سگ در خانه‌ات باشم من محبوبم. مگر سگ اصحاب کهف محبوب نیست؟ محبوب است.»

به خدا راست بگو. حالا ارادة اللهش کرده، پا شده رفته آنجا، می‌خواهم به مناسبت ارادة الله را بگویم که شما قبول کنید. حالا رفته آنجا سلمان متدین است. یک حیوان وقتی حسابش را می‌کند یکی تجلی اطاعتی دارد. حیوان تجلی اطاعتی دارد. حالا عابد دو روز غذایش نرسید، باشد یک دوربین انداخت، یک چراغ انداخت، باشد آمد پایین. سه تا نان به عابد داد. سگ هم افتاد دنبالش. یک تیکه، دو تیکه... گفت عجب سگ بی‌حیایی. گفت بی‌حیا تویی. من یک لقمه نان به من می‌دهد یا یک تکه استخوان، اینجا ایستادم؛ اما چه کسی گفته بیایی در خانه دشمن خدا که چیز بگیری. خدا به من گفته امر را اطاعت کن. حالا یا یهودی است یا نصرانی من دارم امر را اطاعت می‌کنم، در خانه این هستم.

حالا عزیز من! جبرئیل را خدا ارادة الله کرد. آمده می‌خواهد سلمان را بخرد. آمده در باغش من حرفم این است. حالا دید این‌ها یک آدم‌های نورانی هستند، یک تجلی به او شد، ولایت تجلی دارد، یک جوان آمده بود آنجا، من می‌خواستم سر اندر پای این جوان را ببوسم. بس که این جوان خوب بود. من والله! نه اسمش را بلدم، باور کنید این جدید است، حالا توی مجلس هم هست، حالا می‌گوید به من گفته از این... درخت بخور. ببین! این اگر نوکر یک خانم یهودی است، آیا من پیراهنم را پاره کنم، داد بزنم، ببین! من چه می‌گویم. اگر نوکر یک زن یهودی است، دارد امر را اطاعت می‌کند از پای درخت می‌خورد. چرا ما امر امام زمان (عج الله فرجه) را اطاعت نمی‌کنیم؟ چرا ما امر خدا را اطاعت نمی‌کنیم؟ چرا ما امر قرآن را اطاعت نمی‌کنیم؟ آیا قرآن قدر زن یهودی ارزش ندارد؟ چرا این کارها را می‌کنیم؟ آخر، من این‌ها را می‌بینم که داد می‌زنم. ببین چقدر متدین است. از میوه‌های پای درخت می‌خورد. چرا؟ خدا، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت غلام باید اربابش را اطاعت کند. او دارد اطاعت می‌کند. این است که خدا روانه می‌کند، یا علی، یا محمد، بروید او را بخرید بیاورید. تو به چه دردی می‌خوری؟ ما را می‌فروشند به جای اینکه بخرند. من را می‌فروشد، شما همه خوب هستید. حالا می‌گوید قیمتش گران است و نمی‌فروشم. خب، می‌گوید چقدر درخت یشمی، چقدر درخت سیاه. اراده می‌کند فوری جبرائیل می‌شود. آیا تو نمی‌توانی اراده کنی؟ آیا تو نمی‌توانی ارادة الله بشوی؟ ملک که نوکر توست. ارادة الله چیزی نیست... حالا گفت این‌ها هم یشمی باشد، یک اراده کرد، آن‌ها هم شد. ببین! خدا به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید جبرائیل را ارادة الله کردم، سلمان را خرید و برداشت آورد.

## اگر خودتان را نفروشید، خدا و ائمه شما را خریداری می‌کنند

حالا تمام خلقت و تمام عالم را سلمان می‌فروشد به رسول خدا. می‌فهمد چه کسی را بخرد. از هیچ ملامتی هم روگردان نیست. ریش تو بهتر است یا دم سگ؟ گفت هر که در پل صراط بگذرد. بابا! تو به چند نفر خودت را فروختی، ادعا می‌کنی؟ ادعای متدینی می‌کنی. مگر تسبیح و ریش و عبا چیزی است؟ اینکه خریدار ندارد. این خودت رفتی خریدی. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بیاید این را بخرد؟ جبرئیل بیاید این را بخرد؟ خدا بیاید این را بخرد؟ ببین! من دارم چه می‌گویم. در این حرفها خرد شوید. والله! من راضی نیستم که این نوار را گوش بدهید، گوش به تلویزیون بدهید. به دینم! من راضی نیستم، توهین به شما بشود. پدرتان را خدا در می‌آورد. اگر خواستی نوار گوش کنی... اگر خواستی هم نگاه بکنی، می‌خواهی نگاه بکن، می‌خواهی نکن... این توهین می‌شود به این حرفها. این حرفها، حرف ولایت است، حرف توحید است، حرف خداست. والله! من شما را می‌خواهم که این حرف را می‌زنم. هر کسی که این نوار را گوش می‌دهد این نوار را ممکن است خیلی‌ها گوش بدهند. شما ادب دارید، ادب می‌کنید، مبدا این نوار را کسی گوش بدهد ادب نکند. پشت پایش می‌خورد. توجه فرمودید؟ آن عشقی است، اینکه عشقی نیست. آن شهوت است، اینکه شهوت نیست. شهوت را با کلام خدا و کلام ولایت فرق بگذار.

حالا عزیز من! پس بنا شد این ملکی که سلمان را خرید، چون خودش را نفروخته است، اگر شما در بست در آخرالزمان خودتان را به خلق نفروشید، والله! شما را خریده است. خودتان حالات نیست. از کجا بفهمیم که ما را خریده است یا نه؟ محبت دنیا نداری، خدا را بیشتر از پول می‌خواهی، انفاق داری، تولیدت توحید است. تولیدت کلام خداست، نفست نفس خداست... فکر هیجانی نیست، هر کاری بخواهی بکنی، قدری تفکر می‌کنی. هر کاری بخواهی بکنی، می‌بینی خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) راضی است یا نه. رضایت خدا را به رضایت خودت ترجیح می‌دهی. مگر نگفتم در طور موسی اینجوری شد. یک عده‌ای هستند این‌ها بی‌جواب و سؤال می‌روند بهشت. آن‌ها می‌گویند مگر قیامت شده، اینجا آمده‌اید چه کنید؟ می‌گویند روح که از بدن ما جدا شد ما را اینجا آورند. امت چه کسی هستید؟ امت پیامبر (صلی الله

علیه و آله و سلم). خب، ما علی بن ابی طالب (علیه السلام) را به وصی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) قبول داشتیم، چه کار می کردید؟ امر خدا را به امر خودمان ترجیح می دادیم. کار لغو نمی کردیم. معصیت ولایتی هم نمی کردیم. دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) را هم اذیت نمی کردیم. مگر دوست علی این است که فحش به او بدهی. دوست علی این است که بازی اش بدهی. بازار مسلمین یک وقت ما تویش بودیم. اما مسلمان نشدیم همان... که بودیم بودیم.

## شما باید از امتحانهای دنیا درآیید تا ملکوتی شوید

یک عده ای بودند اینها به کار آمده را می خریدند. یک چند نفری داشتیم می گفتند من بیچاره شدم می خواهم خانام را بفروشم، می خواهم زمین را بفروشم، اصلاً عملاً به حالت کار آمده بودند. به کار آمدن یعنی اینکه مثل گوسفندی که دارد می میرد، وقتی دارد می میرد دیگر به درد نمی خورد، باید سرش را برید. حالا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم یک حکم گذاشت رویش. گفت بعضی از کاسبهای بازار از سگهای یهودی هم بدترند. این از آنجور اشخاص هستند. حضرت می فرماید: خانه با یکی مشترکی. اگر توی فکر باشی که این یک مقدار فقیر و بیچاره شود خانه اش را بخواهد بفروشد حضرت می فرماید خیر در آن خانه نیست. امام صادق می گوید اگر یک خانه ای داری بروی به یکی دیگر بفروشی. حضرت می فرماید از پولش خیر نمی بینی. به این بفروش که شریکت است... خدا در نظرت باشد، بده به این. اگر... بده بفروش بده این.

اصلاً تمام خلقت هر روز و هر ساعت آموزش است. هر ساعت و هر دقیقه ای آموزش است، چشمت را همچین کنی آموزش است. چشمت را همچین می کنی نگاه به قرآن می کنی، چشمت را همچین می کنی نگاه به نامحرم می کنی. پس همیشه آموزش است. کجاییم ما؟ راه رفتن تو آموزش است، خوابیدن تو آموزش است، نشستن تو آموزش است، اصلاً اینجوری باید از امتحان در آیی. اگر اینجوری شدی آن وقت می شوی روح. دیگر جسم نیستی.

« به حضرت عباس قسم! من اشخاصی را دیدم رفت آسمان، اشخاصی را دیدم که به معراج رفت. همین توی مجلس. چیزی نیست معراجش. چیزی نیست. برای من چیز است. برای ما خیلی است. چرا روح شده؟ این همه کارش اطاعت شده است. وقتی همه کارت اطاعت شد، تو دیگر جنبه اینجایی نداری، جنبه ملکوتی داری. تو وصلی به اینجا. مثل... که توی... فرورفته. عزیز من! بشنو من دارم چه می گویم. این چیزی نیست. من عقیده ام این است که چیزی نیست. یک مؤمن اگر رفته آسمان، چیزی نیست. حالا عیسی دارد می رود آسمان می گوید با خودت چه آوردی؟ می گوید سوزن و نخ. نگهش می دارد. این آدمی که بالاتر از این می رود دیگر به یک سوزن و نخ هم محبت ندارد. خیلی هم بالاست. خیلی هم چیز دارد. خیلی هم اعیان است. فهمیدی؟ خیلی هم ژینگول است؛ اما علاقه به آن ندارد. »

یک حرف می زنم یک مقدار تند است. تنداش برای من تند نیست. من لبه ایم نمی سوزد... بنده می شوی می روی آنجا. مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بنده نیست، چطور رفت آنجا. خدا قوم و خویشی با او دارد؟ او بچه یتیم بود. تو هم بندگی کن می روی. پس تعجب نکنید که فلانی رفت. بنده می رود. چرا؟ تو وقتی بنده شدی، اینجا و آنجا دارد. حالا اینجا و آنجا برای من دارد. می گوید «آخرة بقا و الدنيا فنا» دارد حالات می کند. اگر تو تشخیص دادی لامروت که اینجا فناست، ببین می روی یا نمی روی. **تو هنوز تشخیص ندادی. تو هنوز باقی هستی اینجا.** تو هنوز به اینجا علاقه داری. هنوز داری اینجور آنجورش می کنی. حالا اگر بدانی این فناست. آدم که به فنا دل نمی بندد. این... که از بازار دارد می آید پایین زیرش می روی؟ اگر بروی عقل نداری. خب، دنیا... است چرا به او علاقه داری؟

«به حضرت عباس یک روز من که شام می شود می گویم الحمد لله. امروز هم شام شد. فردا من نمی دانم چه می شود. فردا نمی دانم چه پیش می آید. تو هم که دنبال دنیا می روی اگر فکری که من می کنم بکنی دیگر نمی دوی.»

«آخرة بقا»، باید توی بقاء باشی. پس معراج چطور شد؟ علی هم بنده است. چطور آنجاست؟ ببین نشانت می دهد. حالا به یوسف یک مقدار علاقه دارد می گوید نگهش دار. نگه می دارد.

والله! بالله! تالله درست است که نور، خداست. تو هم وقتی اتصال شدی، اتصال به نور می شوی. وقتی به نور اتصال شدی، خود نوری. این چراغ وقتی اتصال به نور شد ببین چه نوری می دهد؟ اما یکی می بینی نور صد هست، یکی نور هزار است، یکی نور پانصد است، اگر الان آن نور قوی به این بخورد می سوزد. می سوزد یا نمی سوزد؟ خدا هم بنده هایش همین جور است. تو اگر از دنیا فارغ شدی،... پس مال این است که بنده نشدیم. یعنی فرمان صد درصد نمی بریم. بنده





یک تلویزیون رنگی در آن بگذاری این کفران است. خانم! شوهرت را تهدید نکن. امرش را اطاعت کن. خانمها! چرا شوهرتان را تهدید می‌کنید؟

**یا علی**